

۱- رد «سیاست» به معنای فن و دانش

افلاطون با تحکم به این که «سیاست»، علم Episteme politik و فنی Techne politike ویژه است، با طرح این که شهر-داری «حقیقی» از چنین دانش و فنی برمی‌آید و در نتیجه «سیاست‌مدار راستین» کسی است که صاحب «شناسایی راستین» باشد، نه تنها خصومت بی‌حد و حصر خود را نسبت به بینش شهروند-مداری سوفسطاییان نشان داد (نگاه کنید به نظر پروتاگوراس در باره‌ی سیاست، در صدر این مقاله، و اختلاف فاحش آن با نظر افلاطون در فرازی که از «مرد سیاسی» آورده‌ایم)، نه تنها کمر به نابود کردن آزمون شهر-داری دموکراسی بست، بلکه تعریفی از «سیاست» به جهانیان عرضه داشت که همواره تا امروز مورد پذیرش غالب کسانی قرار دارد که پیرامون «سیاست» می‌اندیشند، می‌نویسند، نظریه‌پردازی می‌کنند و یا دست به عمل می‌زنند. «سیاست» اکنون، به حرفه و تخصصی درآمده است که در دانشگاه‌ها و نهادهای مربوطه تدریس می‌شود. پاره‌ای از «مردان سیاسی» نیز این دانش را در بوته‌ی عمل فرا می‌گیرند. به این ترتیب، «کادر»های سیاسی آینده کشور آموزش می‌بینند و پس از طی مدارج لازم و اخذ دیپلم سیاسی (یا فراگیری دیپلماسی!!)، برای ورود به «صحنه‌ی سیاست»، «ساخته» می‌شوند. امروز، به برکت تعریف افلاطون، ما صاحب نه یک رشته‌ی خاص و اختصاصی بلکه چندین رشته‌ی تخصصی در باره‌ی «سیاست» می‌باشیم: «علوم سیاسی»، «جامعه‌شناختی سیاسی»، «فلسفه‌ی سیاسی»، «اقتصاد سیاسی»، «فرهنگ سیاسی»، «حقوق سیاسی»، «روانشناسی سیاسی»، «دیپلماسی»... هر کدام از این «فنون»، در حیره‌های جدا از هم، محدود به موضوع خود و متعصب نسبت به «حقیقت»های خود، آخرین «دست‌آمده‌های» نظری و «علمی» خود را به شهروندان عرضه می‌کنند. با تبدیل کردن امر اداره‌ی امور جامعه به فن و دانش، نخستین جنایت «سیاسی»ای که مرتکب می‌شویم، سلب مسئولیت از شهروندان است. اختیار مدیریت اجتماعی به تملک و تصرف عده‌ای که «صاحب» این علم و دانش‌اند، درمی‌آید. اگر این درست است که شرایط عینی و تاریخی تقسیم کار اجتماعی میان اداره‌کنندگان و اداره‌شوندگان را به وجود می‌آورد، با علمی و فنی دانستن «سیاست»، تقسیم کار نام‌برده توجیه نظری پیدا می‌کند، مطلق می‌شود و مشروعیت ایدئولوژیک پیدا می‌کند. به این معنا که ذهنیت مسلط و حاکم بر جامعه، علت اختصاصی و انحصاری شدن امر اداره‌ی امور اجتماعی را در سرشت ویژه‌ی اندیشه‌ی ناظر بر آن وانمود می‌سازد. یعنی در اندیشه‌ای که متکی بر علم و دانشی خاص است که «توده‌ی مردم» قادر به کسب آن نمی‌باشد. پس تنها عده‌ای قلیل (یک نفر به زعم افلاطون، پادشاه-فلسوف، و یا یک کاست سیاسی در عصر امروز) می‌توانند، با اشراف بر این علم و دانش، به جرگه‌ی «سیاست‌مداران» بی‌یوند.

با تبدیل کردن «سیاست» به علم، امر اداره‌ی امور جامعه از فضای باز فکرت عمومی، اظهار نظر شهروندان، بحث و گفت‌وگو و مشارچه‌ی آزاد مردم اخراج می‌شود و به درون اماکن در بسته و تحت حاکمیت علم، «حقیقت» و «خرد» منتقل می‌شود. از حوزه‌ی باز نسبت، شرط‌بندی، آزمون و نایقانی ربوده می‌شود تا در بازداشتگاه احکام مطلق، استعلایی و تغییرناپذیر توقیف شود. به این سان، جباریت «حقیقت»، ایقان و «خرد» بر مشاوره‌ی آزاد، چالش‌نا، نامسلم و شورایی-آگورایی، مستولی می‌شود. به این سان، چندگانگی و پلورالیسم جای خود را به یگانگی و یکسانی می‌دهد. به این سان، دیکتاتوری پارادیکم منزله و نمونه‌سازی‌های ملهم از «حقیقت برین» راه را بر فرآیندها، طرح‌ها و مسیرهای، متفاوت، متغایر، نامتجانس و گونه‌گون مسدود می‌کند. اما پیش از آن که به بررسی و رد هر یک از این وجوه «سیاست» واقعاً موجود بپردازیم، نباید فراموش کرد که افلاطون حکمی دیگر نیز می‌دهد. وی موضوع آن علم و فن را نیز مشخص می‌کند: سیاست، «هنر فرمان‌روایی» و «دانش حکومت کردن بر مردم است». و جالب این جا است که دو هزار و چهار صد سال پس از مرگ «طبیعی» او، این تعریف از «سیاست» همچنان حکم «بسم تعالی» در تمامی لغت‌نامه‌ها و فرهنگ‌های سیاسی عصر مدرن امروزی را دارد. «پدر» همچنان زنده است.

۲- رد «سیاست» به معنای هنر حکومت کردن

عظمت «کارستان» آنتیان در نوآوری آنان بود. نوآوری آنها در این بود که برای اداره‌ی امور شهر خود، از نمونه‌های موجود حرکت نکردند بلکه روابطی نوین را کشف و به آزمایش گذارند. یکی از آنها، دموکراتس یا قدرت مردم بود. «دموکراسی» آنتی بر چهار پایه استوار بود: «برابری» شهروندان در اداره‌ی امور شهر، نظام قرعه‌کشی برای تصدی موقت مقام‌های اجرایی، مشاورت شهروندان در Agora و سرانجام مشارکت مستقیم آنان در Ecclesia. همه‌ی این‌ها نمونه‌هایی جدید بودند که نه در گذشته‌ی یونانیان وجود داشت و نه در جای دیگری یافت می‌شد. تخاصم افلاطون با «مکراسی» آنتی از آن جهت به غایت «ارتجاعی» بود که وی تحت این بهانه که در نظام دموکراسی، عوام نادان حکومت می‌کند، الگوی نظم استبدادی despotique موجود در خانواده و زندگی خصوصی یونانیان، یعنی فرمانروایی پدر خانواده را به عنوان عالی‌ترین نمونه، به عرصه‌ی اداره‌ی امور کشور، یعنی به آن چه که او politike نامید، انتقال داد. در نتیجه، شهروند-مداری سوفسطاییان و آنتیان که از پارادیکم‌های موجود استبدادی حرکت نمی‌کرد و برای نخستین بار همه‌ی شهروندان را در اداره‌ی امور شهر همسان و «برابر» isonomia می‌دانست، تبدیل به «حکومت» و «فرمان‌روایی» پادشاه-فلسوف، والاترین‌ها، نخبگان یا اشرافیت Aristocrates گردید.

عصر مدرن نیز، هر چند که دست به تغییراتی در اشکال و ظواهر کار می‌زند، اما، همواره در راستای تعریف افلاطونی از «سیاست»، سنت او را ادامه می‌دهد. «سیاست»، همانا هنر حکومت کردن بر دیگران توصیف می‌شود. اما از لحظه‌ای که این تعریف از «سیاست» را بپذیریم، خواه «حکومت»، به معنای حکمرانی باشد یا

حکم‌فرمایی و خواه واژه‌ی غربی آن به مفهوم سکان‌داری کشتی مورد نظر باشد، به هر رو، سه نتیجه‌ی اصلی از آن حاصل خواهد شد. اول این که مجموعه‌ی مناسبات ناظر بر اداره‌ی امور کشور را به یکی از اجزای آن، یعنی حوزه‌ی حکومت، و نه حتا مهمترین آن تقلیل می‌دهیم. دوم، با انجام آن، روابط آمرانه، دستوری و سلطه domination را بر مناسبات ناظر بر اداره‌ی امور کشور چیره می‌کنیم. و سرانجام، با تبدیل شهروند-مداری به حکومت-مداری، با قرار دادن حکومت در مرکز، به جای شهروند، شهروندان را از اداره‌ی امور خود حذف و رابطه‌ی حکومت‌کننده- حکومت‌شونده را حاکم و جاودانه می‌کنیم. به این سان، «سیاست»، خود، تقسیم کار اجتماعی‌ای می‌گردد که مشارکت و دخالت شهروند-عامل-فاعل اجتماعی را نسخ و حاکمیت و مدیریت اقلیت بر اکثریت را تثبیت می‌کند.

۳- رد «سیاست» به معنای تقسیم کار اداره‌کننده- اداره‌شونده

تقسیم کاری که در جوهر مفهومی «سیاست» وجود دارد - فرمانروایی از سوئی و فرمانبرداری از سوی دیگر- نخستین بار توسط افلاطون در رد نظرات سوفسطایان (پروتاگوراس) مطرح می‌شود. او برای هر گروه اجتماعی جایگاه و وظایفی معین و غیر قابل تغییر یا تعویض را تجویز می‌کند. در نظام افلاطونی، هر کس در پولیس دارای موضع و مرتبه‌ای خاص و ثابت است، به طوری که از یک موضع به موضعی دیگر نمی‌تواند انتقال پیدا کند. فلسفه-ی افلاطون در باره‌ی سیاست نیز بر مبنای همین بینش سلسله‌مراتبی از جامعه استوار می‌باشد. این درک «تقسیم کاری» از «سیاست» همواره تا امروز بینش حاکم را تشکیل داده است.

این باور که «سیاست» امری است تخصصی، دارای این معنا است که از یک سو اقلیتی دانا و تصمیم‌گیرنده وجود دارد که خود عمل نمی‌کند و از سوی دیگر اکثریتی اجرا کننده وجود دارد که نه دانا است و نه تصمیم‌گیرنده. اقلیتی مدیر و مدیر و طراح می‌شود و اکثریتی مجری بی‌اختیار طرح‌ها و تدابیر آن‌ها. پس در این «سیاست»، به مثابه‌ی تقسیم کار مبتنی بر اداره‌کننده- اداره‌شونده، عمل اجتماعی مشترک و همگانی از دستور کار خارج می‌شود و مدیریت و تخصص فرد یا گروه و یا کاستی معین جای آن را می‌گیرد. در این جا، در اداره کردن امور، از فاعل، عامل و یا بازی‌کن اجتماعی، در شکل نهادها و انجمن‌های جامعه‌ی مدنی، حتا در پیشرفته‌ترین دموکراسی‌ها، سلب مسئولیت و اختیار می‌شود. «سیاست»، نهادهای اجتماعی-مدنی-مشارکتی را تا آن جا به رسمیت می‌شناسد که از چهارچوب دفاع از منافع اقتصادی و صنفی و دفاع از خود یا فراتر نگذارند. "امور سیاسی" و طرح‌ریزی برای جامعه projectsocial جزو وظایف احزاب سیاسی به شمار می‌آیند و نهادهای جامعه‌ی مدنی و مشارکتی "صلاحیت" دخالت در این امور را ندارند. به این سان تقسیم کاری صورت می‌گیرد که طبق آن احزاب سیاسی «سیاست» می‌ریزند و «سیاست» می‌کنند و نهادهای مستقل جامعه‌ی مدنی، به عنوان نیروی‌های فشار، در چهارچوب منافع صنفی خود عمل می‌کنند. پس در یک کلام، فضای مشاوره و مشارکت شهروندی، شورا، آگورا و اکلیزیا، تبدیل به کاخ پادشاه و رییس جمهور، کابینه وزیر، مجلس وکلا، دفتر بوروکرات و میز گرد تکنوکرات‌ها می‌شود.

۴- رد «سیاست» به معنای فضای فعالیت دولت، احزاب، مجلس...

با این که آرنت، بر خلاف مارکس، از سیاستی «دیگر» صحبت می‌کند و نه از نسخ آن، او در نقد بینش سنتی از «سیاست»، مفهوم جان‌شینی دیگر را ارایه می‌دهد که با آن چه ما «خود-مدیریت شهروندی» و یا «شهروند-مداری» می‌نامیم، بسیار نزدیک است. از این رو در این جا بحث او را به عاریت می‌گیریم. نزد آرنت، فضای سیاسی محدود به نهادهای دولتی نمی‌شود. اولی در دومی تحلیل نمی‌رود. سیاست از نظر آرنت در مبارزه برای قدرت، در بازی رقابت میان احزاب سیاسی و در مذاکرات پارلمانی، یعنی آن چه که به طور کلی و سنتی «کار سیاسی» می‌نامند، خلاصه نمی‌شود و حتا در آن‌ها نیز تعریف نمی‌گردد. سیاست در معنای آرنتی، فضای Espace است که در آن اجتماع انسانی خود-نهادینه می‌شود، خود را مکشوف می‌سازد، بروز می‌دهد و می‌شناساند. سیاست زمانی وجود دارد که ما جهان را با «دیگران»، دیگرانی که با ما متفاوت‌اند، تقسیم کنیم، با آن‌ها به بحث و گفت‌وگو بنشینیم و با آن‌ها دست به عمل زنیم. کار سیاسی کردن به معنای آن است که "مشارکت و تقابل میان انسان‌های مختلف را بیازماییم". سیاست در آنجایی وجود دارد - زیرا همیشه وجود ندارد و شاید هم به طور استثنایی وجود داشته باشد- که فضاهای گفت‌وگو، ابتکار، خلاقیت و شور و مشورت جمعی وجود داشته باشد، که هر کس، در مشارکت با هم‌نوعان خود، از فعالیت و دخالت‌گری اجتماعی، خشنود و راضی باشد و بتواند با دیگران چیزی را متحقق سازد که به تنهایی قادر به انجام آن نیست. به این سان، سیاست تنها در تالار مجلس، هیئت دولت و دفاتر احزاب سیاسی... اعمال نمی‌شود. از نقطه نظر آرنت حتا، سیاست به معنای واقعی آن عمدتاً باید در جایی دیگر اعمال شود: در محافل عمومی، در محیط‌های تجمع و گفت‌وگویی شهروندان، در آگورا، در نزد اهالی شهر، در خیابان، در بازار، در میادین و در فضای کار و تلاش مردم است که سیاست باید حضور یابد و اصالت خود را نشان دهد. پس بزرگترین فاجعه آن زمانی رخ می‌دهد که شهروندان فضای عمومی-سیاسی را به نفع مدار بسته‌ی زندگی خصوصی خود ترک و برای تازیدن سیاست‌مداران خالی گذارند.

۵- رد «سیاست» به معنای "ابزار سازی"

کار سیاسی به معنای "ساختن" Fabrication بر مبنای طراحی که از پیش ریخته شده است، وجه دیگری از "سیاست"ی است که از ایده یا eidos افلاطونی بر می‌تابد و به عصر مدرن کنونی منتقل شده است. سیاست‌مدار، پیشه‌ور یا معماری می‌شود که بنا بر یک الگوی موجود، چیزی یا شکلی را می‌سازد و عرضه

می‌دارد. «سازنده» کسی است که می‌داند چه باید کند. از این رو می‌خواهد جهان را به صورتی درآورد که از قبل تعیین و تبیین شده است. به این منظور از همهی وسایل و ابزار و از جمله از سلاح خشونت نیز برای رسیدن به هدف و غایت خود استفاده می‌کند. «سیاست» چون ساختمان می‌شود، نیاز به مهندس ساختمان دارد. مهندسی که "طرح" ساختمانی را می‌ریزد و کارگران را موظف به "اجرای" آن می‌کند. پس «عمل» کردن در این جا حذف می‌شود و به جای آن «اجرا» کردن می‌نشیند. اجرا کردن یعنی انجام کاری که همهی زوایا و حدود و ثغور آن از پیش توسط مهندس مشخص شده‌اند. اما، در مقابل، «عمل» کردن Agir به معنای آن است که چیزی را که می‌خواهیم به وجود آوریم هنوز نامتعیین، نامسلم و مبهم است. الگویی نداریم. باید از هیچ، چیزی جدید کشف کنیم، همان طور که یونانیان دموکراتس را بدون کمترین پیشینه‌ای اختراع کردند. پس چنین عمل کردنی، نیاز به مشارکت دسته‌جمعی دارد. نیاز به بحث و گفت‌وگو و تبادل و تقابل افکار در سطح عموم و نه صرفاً در بین عده‌ای از خبرگان، دارد. در حالی که، در بین سنتی از «سیاست»، جایی برای آزمودن مسیرها و راه‌های جدید و بدیع که غایت و مقصدشان نیز نامعلوم است، باقی نمی‌ماند. «سیاست» هم مهندسان خود را دارد، هم طرح از پیش ساخته شده‌ی خود را و هم شناخت از آینده‌ی آن. پس تنها نیاز به اجراکنندگانی منفعل دارد که وظیفه‌ای جز تقلید و رونویسی و در بهترین حالت تأیید و احتمالاً تصحیح رشته‌هایی که دیگران تنیده‌اند، ندارند.

6- رد «سیاست» به معنای جباریت "کلام سیاسی"

«سیاست»، لفاظی یا گفتمان discours خاص خود را دارد. سخنی که انگیزه‌ی وجودی و غایتش متقاعد ساختن مردم نسبت به «ایقان» خود می‌باشد. پس چیزی را به بحث آزادانه نمی‌گذارد، پرسش‌انگیزی problematique را مطرح نمی‌کند، تردیدی به خود راه نمی‌دهد، طرحی را به عنوان پیشنهاد در میدان قضاوت و نقد و رد دیگران قرار نمی‌دهد، بلکه تنها در پی باوراندن و اقناع جبرانه است. پس به هر دستاویزی توسل می‌جوید از جمله به کذب و ریا و تحدید و فریب و خشونت و ترور کلامی. گفتمان سیاسی واقعاً موجود، دیالوگ نمی‌کند، تک‌گویی می‌کند، «با» دیگران بحث نمی‌کند، «برای» دیگران موعظه می‌کند، گوش فرا نمی‌دهد، گوش شنوا می‌طلبد، بحثی طرح نمی‌کند، شعار می‌دهد و تبلیغ می‌کند، گفت‌وشنود نمی‌کند، ارشاد می‌کند، تبادل فکری نمی‌کند، سخن‌رانی و سخن‌پردازی می‌کند. در یک کلام، همواره در صدد آن است که چیزی را که خود تنها "حقیقت" می‌پندارد با هر حيله و بند و بست نظری و کلامی، بقبولاند.

افلاطون از سلاح اسطوره برای اقناع persuasion استفاده می‌کرد. اسطوره‌ای که با ایجاد رعب و وحشت و ترس از خدایان و آخرت و یا با برانگیختن عواطف و احساسات، «حقانیت» "ایده" را تحمیل می‌کرد، بی آن که کمترین امکانی و روزنه‌ای برای مخالفت و مقاومت باقی گذارد. سپس سیاست‌مداران بعدی فرارسیدند. آن‌ها نیز به کمک خوفی که امپراطوری یا مذهب بر می‌انگیخت، جباریت لوگوس خود را اعمال کردند. و سرانجام، امروزه، آن ترسی که اسطوره یا مذهب برمی‌افکند و انسان را به اطاعت از «کلام» وا می‌داشت، جای خود را به «دیسکور» سیاسی مدرن داده است که در آن اسطوره و دین، زمینی و سکولار شده‌اند اما همچنان جباریت خود را حفظ کرده‌اند. احکام خدایان آسمانی و سپس ایزد یگانه و رسولانش، جای خود را به «ایقان»‌ها، «فرمول»‌ها، «شعار»‌ها، «کلیشه»‌ها، «اتیکت»‌ها، «برجسب»‌ها، «اپسم»‌ها، «واژه»‌ها، «برنامه»‌ها، «وعده»‌ها، «منحنی»‌ها و «رقم»‌هایی داده‌اند که جز تأیید و تسلیم و تمکین راهی دیگر برای شهروند باقی نمی‌گذارند. امروز، ترس از نیستی و آخرت جای خود را به ترس از انکار "حقایق برین"، "فوانین جهانشمول" و "حرکت محتوم تاریخ"ی داده است که یگانه مابشر آن‌ها، «مرد سیاسی» ما می‌باشد و تنها او است که خوبی را از بدی تشخیص می‌دهد و قادر است بشر را به سوی رستگاری رهنمون سازد...

7- رد «سیاست» به معنای "قهر مشروع" و تغلب

یونانیان، از جمله، برابری isonomia را اختراع کردند. برابری نه به معنای امروزی آن که با پسوند اجتماعی، اقتصادی یا حقوقی مشخص می‌شود، بلکه به مفهوم شرکت مساوی همه در اداره‌ی امور پولیس. زئوس، بنا به گفته‌ی پروتاگوراس، به این منظور فضیلت کشور-داری را برابری میان همه آدمیان تقسیم کرد تا آن‌ها را از خود-ستیزی نابودکننده برهاند. پیش از افلاطون، پدیده‌ای به نام «سیاست» وجود نداشت. سوفسطایان، چون پروتاگوراس، از «مشاوره‌ی همگان برای اداره‌ی شهر» سخن می‌راندند و به این علت نیز شهروندان را برای سخن‌وری rhetorique در صحن آگورا و اکلزیا تعلیم می‌دادند. اما، افلاطون «مشاوره‌ی عمومی» را باطل دانست و به جای آن «سیاست» را به مثابه‌ی دانش فرمانروایی نشانید. ولی فرمانروایی به نوبه‌ی خود فرمانبرداری می‌طلبد، چه بی آن نافی خود می‌باشد. و فرمانبرداری نیز به اطاعت و تمکین نیاز دارد چه بدون آن‌ها، عدم خود می‌گردد. و این دو دیگری نیز بدون اعمال قهر ناممکن می‌باشند: قهر اسطوره، قهر مذهب، قهر ارباب، قهر مالک، قهر سرمایه و در عصر کنونی، "قهر مشروع" دولت‌های مدرن... اما قهر، خود، محصول سلطه و تغلب domination است: سلطه‌ی اقتصادی، سلطه‌ی اجتماعی، سلطه‌ی فرهنگی، سلطه‌ی مذکری... و تغلب، به طور کلی، ترجمان آن وضعیتی است که بخشی از جامعه خود را از جامعه جدا می‌کند و بر فراز جامعه قرار می‌گیرد. از این دیدگاه است که ما قهر و تغلب «سیاست» را مد نظر قرار می‌دهیم. از نظر ما، قهر و تغلب، اندرپاش یا immanent نسبت به «سیاست» می‌باشند. «سیاست»، چونان نیرویی خاص و منفصل که از جامعه بر می‌تابد، از آن جدا می‌شود تا بر آن مستولی شود همواره باید این ویژگی خود را استمرار بخشد و جاودانه کند. از این رو برای حفظ و بازتولید انفصال و تمایز خود نیاز به اعمال قهر و سلطه دارد. خود-بیگانگی یا آلبناسیون سیاسی نیز از همین جا ناشی می‌گردد. از این رو است که، باز هم به نظر ما، قهر و تغلب «سیاست» تنها با نفی و نسخ آن پایان می‌پذیرد و نه از طریق تغییر و یا تصحیح «سیاست» در هر شکل و شمایل. زیرا در همهی

حالاتش، خواه توتالیتر یا دمکراتیک، «سیاست»، همچنان به معنای جوهرین حوزه‌ای خاص و متمایز از فضای عمومی espace public، حفظ و چه بسا هر چه بیشتر تحکیم می‌شود. پس در نهایت، قهر و تغلب «سیاست» تنها با نابودی خود «سیاست» و عروج فضای مشاوره و مشارکت همگانی در اداره‌ی امور جامعه - چیزی که دیگر «سیاست» نیست - پایان می‌پذیرد.

۸- رد «سیاست» به معنای استبداد حقیقت و خرد

یکی از مهمترین وظایف «سیاست»، پذیرانیدن «ایده» به مردم است. مستقیم‌ترین و سهل‌ترین راه رسیدن به مقصود نیز، الزام آوردن توده می‌باشد. میان دو شیوهی «افناع»، یکی از طریق بحث و گفت‌وگو و مشاوره میان عقاید و آرای عمومی opinion publique و دیگری از طریق الزام آوردن به نیرویی که خود را «حقیقت» و «خرد» می‌شناساند، «سیاست»، آن طور که افلاطون پی آن را ریخت و امروزه هنوز اعمال می‌شود، دومی را برگزیده است. شیوهی اول راه و چاره‌ای را به عنوان حقیقت و خرد تحمیل نمی‌کند. مردم آزادانه افکار و عقاید خود را در چالش بایکدیگر قرار می‌دهند. هدف، رسیدن به حقیقت عالی و برین نبوده بلکه تبادل و تقابل نظر برای دست‌یابی به مواضع نسبی، نامسلم و نامحتوم است. اما در مقابل، «سیاست» «حقیقت» خود را در برابر عقاید و نظرات عمومی قرار می‌دهد. نزد افلاطون، افکار عمومی doxa، ذهنی، بی‌ارزش، اختیاری و آکنده از توهم می‌باشند، لذا باطل و مردوداند. حال آن که «حقیقت»، مطلق و جهانشمول است و روزه‌ای برای آزادی نقد و نفي و نسخ باقی باز نمی‌گذارد. پس الزام آوردن به آن، اجباری و بدون قید شرط است. چنین «اقتیابی» نه نیازی به دیالوگ، بحث و داد و ستد فکری دارد و نه به اعمال قهر و خشونت جسمانی. زیرا «حقیقت» و «خرد»، به تنهایی و طبیعتاً و جبراً الزام آورند.

آرنت، در این زمینه، به ویژه تأکید می‌کند که در سیاست نمی‌توان تنوع و تکثر نقطه نظرات را به یک حقیقت واحد و قطعی و معتبر برای همگان، تقلیل داد. این فکر که چون انسان‌ها از خردی مشترک برخوردارند، پس باید به حقیقتی واحد نیز دست یابند، تنها در زمینه‌ی حقیقت‌های اثبات شدنی، چون حقیقت‌های ریاضی، صادق می‌باشد. در سیاست اما، هنگامی که انسان‌های آگاه مسایل اجتماعی را مورد تأمل قرار می‌دهند، کاملاً طبیعی است که هر کس بنا بر موقعیت و وضعیت خود در جامعه، از نقطه نظری متفاوت مسایل را بررسی کند. اتفاق آر و نظر هرگز شرط کامیابی در سیاست نمی‌باشد. نزد آرنت و به درستی، هر گونه تلاش در جهت تبیین یک حقیقت واحد، در جهت ایجاد یک خلق واحد، یک گفتار واحد و یک اراده‌ی واحد، جز خیانت به سیاست در معنای اصیل مورد نظر او، یعنی مشارکت مردم در عمل مشترک، و جز زمینه سازی برای توتالیتریزم، حاصلی دیگر در پی نخواهد داشت.

۹- رد «سیاست» به معنای پارادیکم منزه

«سیاست» به سان دین وعده‌ی بهشت موعود را سر می‌دهد. با این تفاوت که پارادیکم رستگاران‌هی او در میابنت با بهشت آسمانی مذهب، عموماً (در بیان لایبیک آن) سرمشقی است زمینی و برای دنیای فانی. نخستین بار افلاطون، باز هم او، para deigma را مطرح ساخت. سرمشق ایده‌آلی او، زیباترین نبود، خود زیبایی بود. خوب‌ترین نبود، خود خوبی بود. پاک‌ترین نبود، خود پاک‌ی بود. عادل‌ترین نبود، خود عدالت بود. اما همه‌ی این مثل‌ها در جهان پست زمینی ما، دنیای ماده‌ها، جسم‌ها، شکل‌ها و فرم‌ها... جایی نداشتند. تنها می‌توانستند به عنوان نمونه‌های عالی و استعلایی، به عنوان «ایده»‌های مطلق، مورد تماشا و تأمل فیلسوف قرار گیرند تا در «پرتو» آن‌ها و با مدل قرار دادن آن‌ها، برای درمان مشکلات جامعه نسخه بیچند. اولین پارادیکم سیاسی تاریخ سیاست، جمهوری «توتالیتر» افلاطونی بود و پس از آن تاریخ «سیاست» با تاریخ پارادیکم‌های پاک و منزه و تمامت‌خواه عجین شده است: «شهر خدایی» اوگوستینی، «مدینه‌ی فاضله» ی فارابی، «شهریار» مدیر ماکیاوولی، «اتوپیا» توماس موری، «دست نامریی» آدام اسمیتی، «سلطان مقتدر» هابزی، «دولت» هگلی، «سوسیالیسم» تخیلی... و در عصر مدرن «کمونیسم علمی» و «دولت یخ‌شاپنده»...

موضوع اصلی نقد ما در این مختصر به زیر پرسش بردن اصل ضرورت سرمشق، پارادیکم یا اتوپیا نیست. چه انسان اجتماعی با آن‌ها است که می‌زیید و برای نوسازی و دگرسازی خود و محیط پیرامونش تلاش و پیکار می‌کند. نقد پارادیکم‌های «سیاسی» واقعاً موجود در آن جا است که آن‌ها از یک سو استعلایی هستند، یعنی ریشه و نطفه در واقعیت‌های زمینی اجتماعی ندارند. پس بنابراین تنها در جهان «ایده‌ها» و توهم‌ها سیر و سیاحت می‌کنند و از سوی دیگر، و مهمتر از همه در بحث ما، خالص، منزه و پاکیزه‌اند. تمامت‌خواه‌اند. عاری از تضاد، تنازع، اختلاف، بدی، زشتی، سیاهی، ناموزونی و بی‌عدالتی می‌باشند. در برابر پارادیکم منزه، ما پارادیکم پیچیدگی را قرار می‌دهیم. سرمشق پیچیدگی، بازشناسی غامض بودن واقعیت‌ها است. این پارادیکم، این اتوپیا، این «ایده»، ریشه و نطفه در واقعیت‌های پیچیده‌ی زمانه دارد. پس در خود پیچیدگی و چندگانگی را می‌پذیرد. پس تنها در ذهن «فیلسوف» یا «مرد سیاسی» نقش نمی‌بندد بلکه موضوع تلاش و چالش جنبش‌های متنوع و پیچیده‌ی اجتماعی می‌باشد. این پارادیکم غامض در عین حال، ایقان نمی‌آورد. نامسلم است. آزمون است. شرط‌بندی است. منتقد است. دگرساز است. نسخ‌کننده، حتا نسبت به خود است. چندگانه است. چند جانبه است. کثرت‌گرا است. در یک کلام، دین نیست، متافیزیک نیست، پارادیکم «سیاسی» جدا از جامعه و بر جامعه نیست بلکه چالش و جسارت عمل و اندیشه‌ی شهروند-عامل-فاعل اجتماعی است.

۱۰- رد «سیاست» به معنای یگانه کردن چندگانگی

آن چه که تا کنون به عنوان مختصات ده‌گانه‌ی «سیاست» واقعاً موجود بازگو کردیم، سرانجام همه به یک مرکز و کانون راه می‌برند و آن نفی تکثر pluralisme است. تغلب یگانگی و وحدانیتی است که گوهر و غایت «سیاست» را از افلاطون تا کنون تشکیل داده است. «سیاست» به عنوان علم و دانش معین، عمل اجتماعی مشترک را به حوزه‌ی اختصاصی متخصصان و نخبگان منتقل می‌کند. «سیاست» به عنوان امر حکومت، دولت و احزاب... فضای عمومی دخالت‌گری اجتماعی را تحدید و تا پست‌ترین سطح مبارزه برای قدرت و اعمال حاکمیت تقلیل می‌دهد. «سیاست» به عنوان ابزار سازی بر مبنای یک الگو، به معنای کلام حقیقت، خرد و پارادایم منزه، تنوع و تکثر طرح‌ها و نظریه‌های برخاسته از بطن جنبش‌ها و نهادهای مستقل جامعه‌ی مدنی را ممنوع، منکوب و منسوخ می‌کند.

«سیاست» واقعاً موجود، به معنای پدیده‌ای جدا از جامعه و بر جامعه، جوهرراً همواره در پی قدرت است، لذا نیاز به نیروی اجتماعی یک پارچه دارد که تحت حاکمیت‌اش قرار گیرد. نیرویی که تنها در یک گفتار واحد، اراده‌ی واحد و عمل‌کرد واحد متجلی شود. گر چه عالی‌ترین و فاجعه‌بارترین نمونه‌ی تکثر زدایی را در فاشیسم و توتالیتراریسم می‌یابیم، ولی تا زمانی که امر مشترک اجتماعی «سیاست» را منسوخ نکرده است، تا زمانی که «سیاست» به معنای شناخته شده‌ی کنونی‌اش ایدئولوژی مسلط را تشکیل داده است و ذهنیت حاکم اجتماعی امر اداری امور جامعه را در «سیاست» آن طور که «طبیعتاً» هست متجلی و به آن تمکین می‌کند، همواره چندگانگی و پلورالیسم در ابعادی کم یا بیش شدید، قربانی تمام‌گرایی و یگانگی‌سازی می‌شود.

برای فرآیند خودمختاری، خودگردانی و خودنهادینه‌سازی

در یک استنتاج مقدماتی و همان طور که پیشتر از این نیز بارها در طول مقالات طرحی‌نو نوشته‌ایم، چالشی که در مقابل فعالان چپ غیر سنتی، چپ دیگر، در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم قرار دارد - در واقع، یکی از چالش‌های مهم این دوران با توجه به تجارب مثبت و منفی صد ساله‌ی جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و به ویژه تجارب اسفبار گذشته - گسست از «سیاست» واقعاً موجود می‌باشد. اگر در بحث‌های قبلی خود، ما صحبت از "سیاستی دیگر" یا "اعمال سیاست به شیوه‌ای دیگر" کرده‌ایم، در این قلمیاری، آن نظر را اصلاح کرده و دقیق‌تر و مشخص‌تر بیان می‌کنیم. با توجه به آن چه که در بالا گفتیم، به نظر من، «سیاست» آن طور که در طول تاریخ تعریف و تفهیم شده است و به ذهنیت و ایدئولوژی حاکم بر جوامع بشری درآمده است، اصلاح پذیر نبوده است بلکه جوهرراً با تغلب Domination، آلیناسیون Alienation، فرمانروایی، حکومت‌مداری، قدرت‌طلبی، جباریت کلامی، دسپوتیسم حقیقت و خرد، ابزارسازی، تقسیم کار جاودانه ادراه‌کننده - اداره شونده، پارادایم منزه، تکثرزدایی، تمام‌خواهی و... عجین شده است. لذا باید فرآیند نفی و نسخ آن مورد نظر و هدف باشد و نه تصحیح و ترمیم ناممکن آن. در این جا ما نسخه‌های جان‌نیشینی ارایه نمی‌دهیم بلکه در پی کشف شیوه‌ها و مسیرهای تفکر و عمل جدید و دیگری هستیم که از بطن واقعیت‌های جنبش‌های جامعه‌ی مدنی امروزی و بحران ساختاری- ماهوی «سیاست» جوانه می‌زنند و در راستای پاسخ‌گویی به معضله‌ها و پارادایم‌های «اداره‌ی مشترک امور اجتماعی» قرار می‌گیرند. در این فرآیند تلاش و مبارزه‌ی فکری و عملی، مفاهیم concepts و مقوله‌های categories فلسفه‌ی سیاسی موجود، تاکنونی و سنتی که همواره در چنبره‌ی متافیزیک افلاطونی اسیراند، به کار ما نمی‌آیند، به دور ریخته می‌شوند. ما باید در پی مفهوم‌سازی‌های نوین و ناظر بر آن در پی کشف شیوه‌های دیگر عمل باشیم. در این راه، مقوله‌هایی چون «فضای عمومی»، «عمل مشترک اجتماعی»، «خود-مختاری»، «خود-گردانی»، «خود-نهادینه‌سازی»، «دخالت‌گری اجتماعی»، «شهروند-مداری»، «شهروند-فاعل-عامل-اجتماعی»، «جامعه‌ی آزاد مشارکتی»... می‌توانند به کمک ما آیند. ما تا اندازه‌ای در نوشتارهای پیشین خود پیرامون این مقوله‌ها تأملاتی، هر چند بسیار مقدماتی و پیشنهادی، کرده‌ایم و همچنان بر این عقیده‌ایم که فعالان چپ غیر سنتی موظف به کار نظری حول این مقوله‌ها می‌باشند. در عین حال معتقدیم که در عمل منطبق با این نگرش جدید و منفصل از «سیاست» سنتی، همین نظریه‌ها نیز باید به محک تجربه گذارده شوند.

در راستای گسست از فلسفه‌ی سیاسی سنتی و مسلط، ما از انحراف‌ها، پارانزها، حاشیه‌ها، کزروی‌ها و ژال‌های خارج از مدار بهره خواهیم برد که در طول تاریخ «سیاست»، توسط دگراندیشان و مقاومتی‌چون اسپینوزا، مارکس و آرنت...، با همه‌ی محدودیت‌ها و تناقض‌هایشان، بر خلاف جریان غول‌آسا و خوردکننده‌ی متافیزیک حاکم، ترسیم و به کار گذاشته شده‌اند. در همین راستا است که از جمله به ما خورده می‌گیرند که چگونه می‌توان این نگاه دیگر را با "اندیشه‌ی سیاسی تمام‌تخواه مارکس" آشتی داد؟ من همواره بر این باورم که نظریه‌های مارکس در باره‌ی خودیگانگی، نفی دولت و نقد سیاست - در نوشتارهای او تا ایدئولوژی آلمانی و در مقطع‌هایی پس از آن از جمله در بخش‌هایی از مانیفست و گروندریسه و در نقد برنامه‌های احزاب سوسیالیستی که مارکس هیچگاه به عضویت آن‌ها در نیامد و همچنین پراتیک اجتماعی او به ویژه در انجمن بین‌المللی زحمتکشان، در جایی که شعار "آزادی زحمتکشان امر خود زحمتکشان است" را در سر لوحه‌ی فعالیت‌های انجمن قرار داد... ترجمان پرسش‌انگیزهایی می‌باشند که همواره می‌توانند و می‌بایست مورد تأمل و استفاده‌ی زمانی ما قرار گیرند.